



## جشن روز

پ  
قصه‌های  
پونه و پیمان

محتوای این داستان از کتاب‌های درسی پایه‌های دوّم و سوّم ابتدایی انتخاب شده است:  
پایه‌ی دوّم: الگویابی، تقریب دورقمی، دقیقه در ساعت  
پایه‌ی سوّم: شجره‌نامه، واحد اندازه‌گیری مایعات، تبدیل زبان گفتاری به نوشتاری، آشنایی با حضرت زینب (س)

سرش را تکان داد و گفت: «هر کس زودتر دست و صورتش را بشوید، اوّل می‌گوید.» پیمان دوید توی دستشویی و بعد از چند لحظه داد زد: «من شستم. قرار است هفته‌ی بعد توی مدرسه جشن داشته باشیم.» و بعد دوید بیرون. پونه داشت در گوش مامان چیزی می‌گفت. مامان خندید و گفت: «چه جالب! جشن در هر دو مدرسه! به چه مناسبت؟» پیمان گفت: «جشن تولّد است. اما نمی‌گویم تولّد کی. اوّل اسمش حرف ز دارد.» پونه هم گفت: «من هم نمی‌گویم به چه مناسبت. یک روز مهم است که اوّلش حرف پ دارد.» مامان نگاهی به تقویم انداخت. لبخندی زد و گفت: «فکر کنم فهمیدم. حالا باید چه کار کنیم؟» پیمان گفت: «کلی کار هست. قرار است توی کلاس برای همه‌ی بچه‌ها شربت درست کنیم. من مسئول این کار شدم.» مامان گفت: «چه عالی! فکر کنم شربت با طعم پرتقال خوب باشد. برو یک کاغذ و مداد بیاور تا ببینیم برای پذیرایی از همه‌ی بچه‌ها چقدر شربت باید درست کنیم.»

پونه و پیمان دویدند توی خانه. کیف‌هایشان را زمین گذاشتند و رفتند پیش مامان. پیمان تندی گفت: «یک خبر مهم!» پونه بلند گفت: «من هم یک خبر مهم دارم!» مامان خندید و به آن‌ها گفت: «اوّل سلام!» دوتایی گفتند: «بیخشید، سلام.» مامان گفت: «سلام به روی ماهتان.» حالا یکی یکی خبرهایشان را بگویند ببینم چه شده. پیمان گفت: «قرار است...»، که یک‌دفعه پونه پرید وسط حرفش و گفت: «اوّل من می‌گویم.» پیمان اخم کرد و گفت: «نه خیر! اوّل خودم می‌گویم!» مامان



مامان: خب بگو ببینم، در کلاس چند نفر هستی؟  
پیمان: با آقا معلم ۳۶ نفر.

مامان: من چند وقت پیش، شربت پرتقالی خریده بودم  
که هر بطری یک لیتری آن برای درست کردن  
۵ لیوان شربت کافی بود.  
پیمان کمی فکر کرد، اما نمی دانست لیتر چیست  
و چه کاربردی دارد؟

به پیمان کمک کنید تا متوجه مفهوم لیتر شود.  
لیتر : .....

پیمان: یعنی برای ۳۶ نفر باید چند تا بطری از  
آن شربت ها تهیه کنیم؟  
مامان: باید تقریب بزیم.  
شما هم در حساب تقریب عدد ۳۶ به پیمان  
کمک کنید.

۳۶ بین دو دسته‌ی ده‌تایی ..... و ..... قرار دارد. و به ..... نزدیک‌تر  
است. پس تقریب ۳۶ می‌شود .....  
حالا با هم تعداد بطری‌ها را حساب کنیم.  
..... و ..... و ..... و ..... و ..... و .....  
پس ..... بطری شربت باید تهیه کنند.

سخت است مامان. شما کمک می‌کنید؟» مامان پونه را  
در بغل گرفت و گفت: «بله حتماً! هر چیزی که دوست  
داری برای خانم یا آقای پ بنویسی، به من بگو. من  
کمکت می‌کنم که آن را به یک نامه‌ی درست و حسابی  
تبدیل کنی.» پونه خوش حال شد. دوید و یک کاغذ و  
مداد آورد. بعد شروع کرد به نوشتن حرف دلش به  
گیرنده‌ی نامه.

پیمان و مامان مشغول حساب و کتاب شدند. پونه  
هم با دفتر و کاغذهایش مشغول شد. عصر که شد،  
با خوش حالی بیرون آمد و گفت: «ببینید چی درست  
کردم!» مامان با لبخند به کاغذی که توی دست پونه  
بود نگاه کرد و گفت: «فکر کنم پاکت نامه است. حالا  
قرار است چی داخلش بگذاری؟» پونه جواب داد:  
«یک نامه برای همان کسی که گفتم. همان کسی که  
اول اسمش پ دارد.» بعد با ناراحتی گفت: «ولی خیلی

سلام خانم خوب؟  
 ما در مدرسه جشن داریم و خانم‌ها را دعوت کرده ایم. لطفاً نامه بنویسید برای  
 شما و همکارانتان.  
 من خیلی شما را دوست دارم و از شما ممنونم.  
 برای اینکه وقتی ما مریض هستیم از ما پرستاری می‌کنند  
 و وقتی ما مانده ایم تو می‌روی بیمارستان بزرگ ما و پرستار روزی چند بار  
 می‌روند و قرص‌ها و سوزن‌ها می‌زنند و اگر بوشو می‌زنند  
 البته من چون کم سن بودم نمی‌توانستم توی بیمارستان  
 بروم.  
 اینارو مامانم بهم تعریف کرده  
 من این روزها به شما تبریک می‌گویم و آرزوی کنم همیشه  
 خانم‌ها خوب باشند.  
 دانه وقتتون نمی‌گیرم

این نامه را پونه خانم برای پرستاران عزیز نوشت.  
 اما نامه‌اش یک مشکل کوچک دارد.  
 شما به پونه کمک کنید تا متن نامه را به صورت فونت دستنویس  
 کند و آن را برای پرستارهای مهربان بنویسد.



# پاکت نامه بسازیم

ماندانا واحدی



گاهی اوقات برای فرستادن یک یادداشت یا نامه به کسی، به یک پاکت نامه نیاز داریم. یک پاکت نامه‌ی زیبا، یادداشت یا نامه را خواندنی‌تر می‌کند. پس بیایید با هم آن را درست کنیم.

وسایل مورد نیاز: مقوای بزرگ (۲۰×۳۹ سانتی متر) ● مقوای کوچک (۱۸×۱۳ سانتی متر) ● دو برگ کاغذ سفید (۱۶×۹ سانتی متر) ● قیچی ● چسب ● خط کش ● نخ کنف

- مقوای بزرگ را به سه قسمت ۱۳ سانتی متری تقسیم و نقطه گذاری می‌کنیم.
- با استفاده از خط کش، نقطه‌های مشخص شده را تا می‌زنیم. تا خوب خط بیافتد.
- حالا مقوای را کامل باز می‌کنیم. از سمت عرض مقوای نقطه‌ی وسط آن را علامت می‌زنیم. از طول مقوای هم در هر دو طرف ۳ سانتی متر را مشخص می‌کنیم و برش می‌زنیم.
- مقوای کوچک را بر می‌داریم، وسط طول آن را مشخص می‌کنیم. از آن دو سانتی متر به سمت داخل علامت می‌زنیم. مانند تصویر خط می‌کشیم و برش می‌زنیم.
- مقوای کوچک را روی گوشه‌ی پایین مقوای بزرگ می‌چسبانیم تا یک جیب درست شود.
- یکی از کاغذهای سفید را در وسط پاکت و دیگری را درون جیب مقوایی قرار می‌دهیم.
- حالا پاکت شما آماده است. می‌توانید هر چه را می‌خواهید، روی کاغذهای سفید بنویسید.
- در آخر، با نخ کنف پاکت خود را زیباتر کنید.



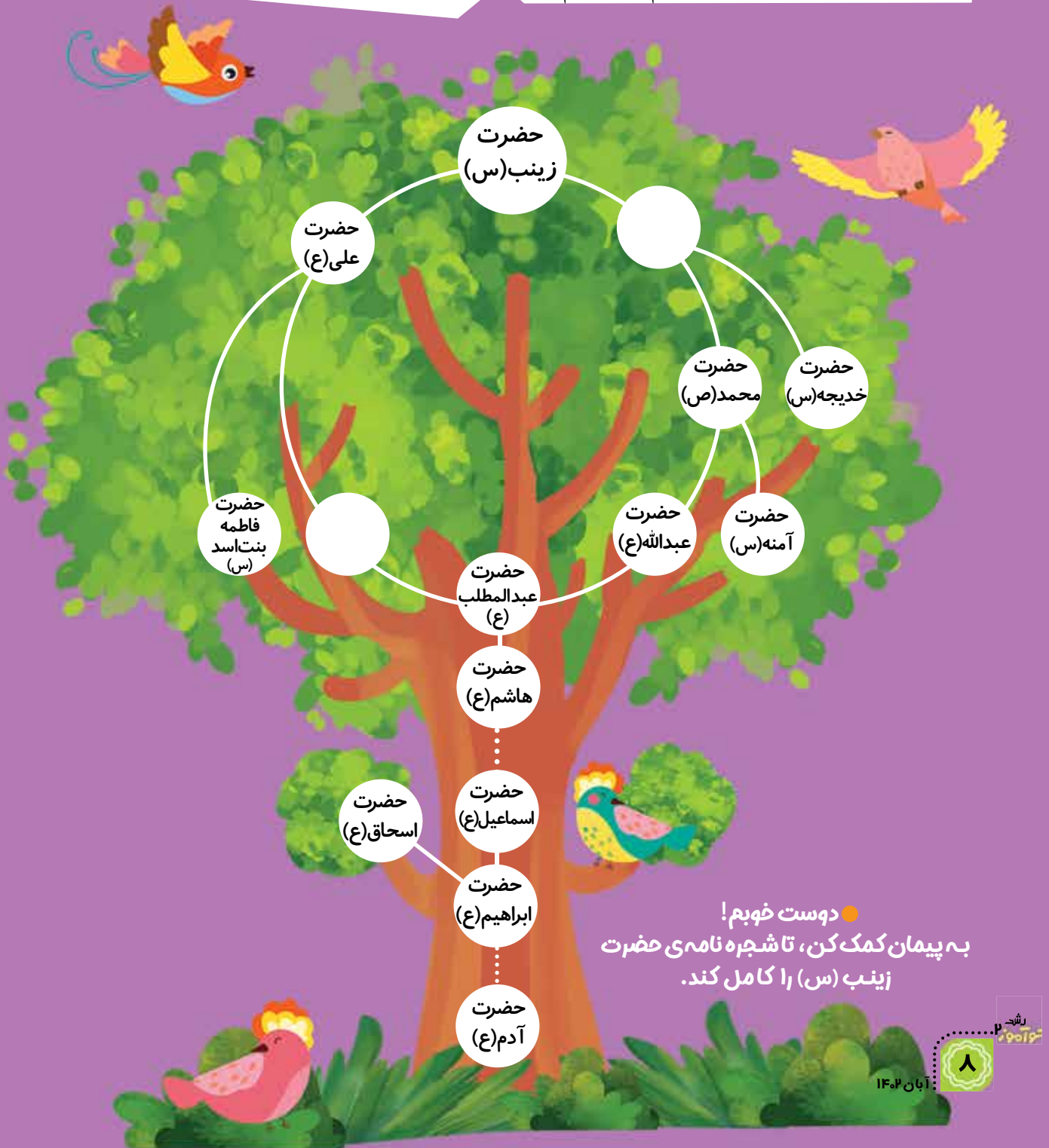
روش ساخت کاردستی را اینجا ببین.



نکته: سعی کنید اندازه‌ها را دقیق و درست نشانه گذاری کنید تا پاکت شما زیبا و شکیل به نظر برسد.

پ روز کی است.» بابا که داشت کتاب می خواند، سرش را بالا آورد و پرسید: «معلوم هست شما دو تا چه می گوید؟» مامان گفت: «الان معلوم می شود. چون این یک کار را شما باید زحمت بکشی. من دیگر خسته شده ام.» پیمان با خوش حالی دوید توی اتاق و با مقوایی بزرگ و ماژیک و کلی لوازم دیگر برگشت. پیش بابا نشست و شروع کرد به توضیح دادن. آن دو آن قدر پای مقوای نشستند و نوشتند که مامان و پونه خوابشان برد.

پونه و پیمان و مامان تا شب مشغول انجام کارهای جشن بودند. شب، بعد از شام، پیمان گفت: «یک کار دیگر هم مانده.» مامان که خیلی خسته بود گفت: «دیگر چه؟» پیمان گفت: «باید یک روزنامه دیواری درست کنیم و شجره نامه ی همان کسی را که گفتیم، در آن بنویسیم.» پونه داشت با کنجکاوی گوش می کرد. پیمان رو به پونه گفت: «اگر می خواهی بررسی کیست، نمی گویم! تا روز جشن نرسد نمی گویم!» پونه اخم کرد و جواب داد: «حُب نگو! من هم نمی گویم روز



● دوست خوبم!  
به پیمان کمک کن، تا شجره نامه ی حضرت  
زینب (س) را کامل کند.

## دبستان شهید میرباقری



پونه و پیمان و دوستانشان روزشماری می کردند تا جشن فرا برسد. بالاخره زمان جشن فرا رسید. پیمان روزنامه دیواری اش را آماده کرده بود. وسایل شربت را هم بابا روز قبل به مدرسه برده بود. پونه هم نامه اش را آماده کرده بود و توی پاکتِ ساخته‌ی دست خودش، گذاشته بود. قرار بود یک نفر به مدرسه‌ی آن‌ها بیاید و بچه‌ها نامه‌هایشان را به او بدهند. صبح روز جشن، پونه و پیمان خوش حال و خندان به مدرسه‌هایشان رفتند. پیمان دم در به پونه گفت: «وقتی برگشتم، می‌گویم جشن ما برای چی بود.» بعد دوید و رفت. پونه لبخندی زد و زیر لب گفت: «من شجره‌نامه‌ات را خواندم اما تو نامه‌ی من را نخواندی! می‌دهمش به بابای یکی از بچه‌ها که پ است!» پیمان وارد مدرسه شد. همه‌جا آذین‌بندی شده بود. توی حیاط به بچه‌ها شیرینی تعارف می‌کردند. او به ساعتش نگاه کرد؛ ۸:۴۵ را نشان می‌داد. قرار بود تا ۲۰ دقیقه‌ی دیگر جشن شروع شود.

توی کلاس پیمان، آقا معلّم گفت: «بچه‌ها، قرار است یک نمایش با هم ببینیم. شاید قبلاً این نوع نمایش را ندیده باشید. به این نوع نمایش، پرده‌خوانی می‌گویند.» بچه‌ها شروع به پیچ‌پیچ کردند. یکی گفت: «آقا ما یک بار دیده‌ایم.» دیگری گفت: «آقا یعنی روی پرده یک چیزی نوشته که ما باید آن را بخوانیم؟» آقا معلّم خندید و گفت: «عجله نکنید. تا چند دقیقه‌ی دیگر خودتان متوجه می‌شوید.» در همان لحظه، صدای آقای ناظم از بلندگو آمد: «بچه‌ها با رعایت نظم و انضباط، پشت سر معلمان به سالن نمایش بیایید. جشن دارد شروع می‌شود.» بچه‌ها با خوش حالی از کلاس بیرون دویدند. آقا معلّم سرش را به نشانه‌ی درک بازیگوشی و پراثری بودن شاگردانش تکان داد و پشت سر آن‌ها راه افتاد.

زمان شروع جشن را روی این ساعت نشان بده.





نَقَالَ که چوبی در دست داشت، با چهره‌ای خندان  
آمد روی سکوی اجرا. چند بار کف دست‌هایش  
را به هم زد و شروع کرد:

محمد علی ارجمند

به نام خالق زمین و زمان  
به نام مهربان‌ترین مهربان  
سلام من به روی ماه شما  
به خنده و شادی تان بچه‌ها  
غنچه‌ی خنده باز زد جوانه  
پر از فرشته شد تمام خانه  
خانه نگو، بهار مهربانی  
بهشت خوش‌رویی و خوش‌زبانی  
چه خانه‌ی ساده و با صفایی  
چه خانواده‌ای، چه بچه‌هایی  
خانه‌ی زهرا و علی است اینجا  
یک روز خوب و با شکوه و زیبا  
یک اتفاق تازه افتاده است  
خدا به آن دو دختری داده است  
چه دختری مثل فرشته زیبا  
با عظمت درست مثل دریا  
ساده و مهربان شبیه باران  
پر از امید و عشق و نور ایمان  
شبیه مادر شده است کم‌کم  
بزرگ می‌شود صبور و محکم  
بزرگ می‌شود عاقل و عالم  
بزرگ، مثل یک کوه مقاوم  
نامگذاری شده بچه‌های هشیار  
روز تولدش روز پرستار



شد. فکر کنم تا الان خودت فهمیده باشی جشن ما برای چه بود.» پونه لبخندی زد و گفت: «به قول مامان، اوّل سلام! تو هم فهمیدی که جشن ما چه بود؟» بعد دوتایی بلندبلند خندیدند.

زنگ آخر که خورد، پیمان همراه دوستانش با خوش حالی از مدرسه بیرون دوید. آن روز به همه خوش گذشته بود. پیمان در راه از دوستانش جدا شد و به طرف مدرسه‌ی پونه رفت. پونه دم در ایستاده بود. پیمان دوید سمت او و گفت: «بالاخره وقتش

